

گپ‌وگفت «ایران» با نادر موسوی، مروج کتابخوانی مهاجر و نامزد جایزه «آسترید لیندگرن» ۲۰۲۴

قلب کودکان مهاجر هم برای ایران می‌تپد

گفت‌وگو

مریم شهزادی

روزنامه‌نگار

در عرصه ادبیات کودک و نوجوان از «آسترید لیندگرن» به‌عنوان گران‌ترین جایزه ادبی جهان یاد می‌شود. امسال یک مروج کتابخوانی و البته معلمی افغانستانی از سوی شورای کتاب کودک به‌عنوان نامزد ایرانی این رویداد بین‌المللی معرفی شده است. نادر موسوی سال‌هاست ساکن ایران شده است؛ از اواخر سال ۶۲ همزمان با موج نخست مهاجرت اتباع افغانستانی به کشورمان و به اجبار شدت گرفتن جنگ و درگیری‌ها در سرزمین آبا و اجدادی‌اش. حالا زمان زیادی از آن زمستان سختی که به همراه خانواده‌اش ترک دیار کرده می‌گذرد. آن پسر ۹ ساله روسستانی سال‌هاست در قامت نویسنده و معلمی سرشناس، نه تنها بر تنگناهای تحصیلی پیش‌روی مهاجران غلبه کرده بلکه توانسته با راه‌اندازی چندین شعبه مدارس خودگردان خاص کودکان مهاجر افغانستانی و ساکن مناطق محروم برای دسترسی آنان به امکانات فرهنگی و آموزشی گام‌های جدی بردارد. افزون بر این، از او به‌عنوان فعال رسانه‌ای و نخستین ناشر تخصصی شعرو ادبیات افغانستان (انتشارات آمو) در کشورمان هم یاد می‌کنند؛ نویسنده و ناشری که طی حدود ربع قرن فعالیت فرهنگی و آموزشی مستمر، توانسته همچون سفیری فرهنگی میان ایران و افغانستان به ایفای نقش بپردازد. به یقانه معرفی نادر موسوی به‌عنوان نامزد ایرانی دریافت جایزه IREAD (من می‌خوانم) ۲۰۲۴ «آسترید لیندگرن» گپ‌وگفتی با او داشتیم که می‌خوانیم:

شما طی چند دهه‌ای که برای آموزش بچه‌های مهاجر فعالیت می‌کنید، توجه ویژه‌ای به فعالیت‌های فرهنگی نشان داده‌اید. این دغدغه و علاقه‌مندی از کجا آمده؟

این علاقه‌مندی همزمان با تأسیس مدرسه‌ای در دهه هفتاد، برای بچه‌های مهاجر افغانستانی و آشنایی‌ام با نیازهای آنان شکل گرفت.

نخستین مدرسه «فرهنگ» بود. «خانه کودکان آفتاب» چندین سال بعد، زمستان ۱۳۹۴ تأسیس شد. اوایل فقط برای بچه‌های مدرسه خودمان برنامه‌ریزی می‌کردیم؛ وگرنه مدرسه‌های خودگردان دیگری هم برای بچه‌های مهاجر بودند. آن زمان حتی اگر می‌خواستیم هم، پذیرش چندانی برای همراهی یا ما نداشتند. اما وقتی خانه کودکان آفتاب را که در ابتدا، «خانه فرهنگ» و هنر کودکان افغانستان بود، دایر کردیم برای شکل‌گیری این همراهی و همکاری‌ها میان من، برنامه‌ریزی کردیم. پاسخ سئوال‌تان به ضرورت‌هایی بازمی‌گردد که در مواجهه با بچه‌ها با آنها روبه‌رو شدیم. در مدرسه بحث آموزشی برای ما در اولویت بود اما وقتی مدرسه را دایر کردیم تازه خودمان را در برابر انبوهی از دیگر نیازهای بچه‌ها دیدیم. همین باعث شد که فقط به تحصیلات صرف آنان نپردازیم. خود بچه‌ها آنها را علاقه‌مندی را در من و دیگر دوستانم ایجاد کردند. شعرو داستان می‌نوشتند و درباره‌شان نظرخواهی می‌کردند. حتی پیگیر بودند که کجا می‌توانند آنها را منتشر کنند؛ همین شد که تصمیم به انتشار یک نوزاری ایرانی را که هم‌اکنون در دسترس است، گرفتیم. البته اگر راستش را بخواهید دلیل مهم‌اش این بود که ما می‌پایک‌نوروزی نداشتند؛ هر جا رفتیم گفتند ما برای بچه‌های خودمان هم به اندازه کافی نداریم چه برسد به دانش‌آموزان مهاجر؛ بی‌تجربه بودیم اما نمی‌شد کاری نکنیم. به یکی از مناطق آموزش و پرورش که اگر آشنایی‌تکم، منطقه ۱۹ بود، رفتیم. بچه‌های نوروزی سال‌های گذشته همه پایه‌ها را به شکل جلد شده نگه داشته بودند. دست خالی‌مان گذاشتند و بچه‌های نوروزی حدود ۱۵ سال را به بدن دادند.

چرا همان‌ها را تکثیر نکردید؟ بچه‌های نوروزی ایرانی را که هم‌اکنون در دسترس است، به‌عنوان محل زندگی‌شان و کتاب، بچه‌های مهاجر را هم به ایران به‌عنوان محل زندگی‌شان و هم با افغانستان به‌عنوان موطن آبا و اجدادی‌شان آشنا کردید؟

بله و مشابه خانواده آقای هاشمی را درباره یک خانواده مهاجر ساکن ایران که دوباره به افغانستان بازمی‌گردند به

که من حتی اگر جاروکنشی هم قبول بشوم باید در دانشگاه تهران باشم. ترجیح خودم رشته عمران بود که نشد. علاقه‌ای به کشاورزی نداشتم و با سختی زیادی دوران کارشناسی‌ام تمام شد. اما به هر حال به بخشی از خواست‌هایم رسیده بودم. وقتی برای کارشناسی ارشد، جامعه‌شناسی قبول شدم تا حدی سرگسنگی روحم برطرف شد و آرامش پیدا کردم. پایان‌نامه‌ام را هم با محوریت کارکردهای جامعه‌شناسی مدارس خودگردان به سرانجام رساندم.

شما درست زمانی اولین مدرسه بچه‌های مهاجر را دایر کردید که همزمان با موج دوم ورود مهاجران افغانستان به ایران و همراه با افزایش سخت‌گیری‌ها بود! برداشتن چنین قدم بزرگی در آن شرایط دشوار نبود؟

احساس نیاز برای راه‌اندازی مدرسه‌ای که نگذارد بچه‌های مهاجر از تحصیل بازمانند آنقدر زیاد بود که نمی‌شد کاری نکنم. از طرف دیگر درست است که تحصیل‌کرده ایران و دانشگاهی مثل تهران بودم اما در نهایت به من به‌عنوان یک مهاجر نگاه می‌کردند و موانعی زیادی برای ورود به دنیای کار داشتم. مهاجران برای ادارای حق استخدام نداشتند. خودم هم پولی نداشتم که شرکتی راه بیندازم و... اما مهم‌ترین مسأله همان بحث ضرورت بود. وقتی از دوست و فامیل درباره تحصیل بچه‌های آنان می‌پرسیدم به مدرسه‌های خودگردان اشاره می‌کردند. خوب تا پایان دوران مدرسه‌ام بین بچه‌های ایرانی طی شده بود و من حتی نمی‌دانستم که مدرسه افغانستانی چیست! فهمیدم یک خانم افغانستانی به چند بچه در خانه‌اش درس می‌دهد. البته این را هم بگویم که موج مدارس خودگردان با ما راه نیفتاد. قبل‌تر هم مدارس خودگردان بچه‌های مهاجر در ایران دایر شده بود.

اما فعالیت‌های مدرسه شما منتظرانمندتر بود! بله. تلاش کردیم گستره عملکرد و حتی کارکردی بیشتر از مدرسه‌های خانگی چند نفره داشته باشیم. برای فعالیت تکنیکی‌تر برنامه‌ریزی کردیم. آن موقع هنوز شورای تربیت معلم راه نینداخته بودیم. معلمان مدرسه‌مان در آن ابتدا تجربه آموزشی نداشتند و همین‌ما را متوجه نیازهای دیگر بچه‌ها و مدرسه کرد.

برای بهبود شیوه‌های آموزشی و فرهنگی مدرسه‌تان تلاشی در جهت ارتباط گرفتن با تشکل‌های مردم‌نهاد مثل شورای کتاب کودک، با آن موقعیتی که موسسان آن نظیر زنده‌یاد توران میرهادی کسب کرده بودند هم داشتید؟ هنوز تجربه‌ای در این رابطه نداشتیم که بزرگان اینچنینی را بشناسیم. از طرفی می‌چیز قانونی هم نداشتیم. از مواجهه با مراکز دولتی و حتی تشکل‌ها می‌ترسیدیم. اما حالا که نام زنده‌یاد میرهادی به میان آمد بگذرایم به خاطره‌ای اشاره کنم. سال دوم راه‌اندازی مدرسه بود که مجله‌ای به اسم طراوت راه‌بری بچه‌ها منتشر کردیم. فکر کنم مهر سال ۱۳۸۰ بود. سه- چهار شماره از مجله که در آمد شورای کتاب کودک از انتشار مجله‌مان با خبر شد. یک روز خانم میرهادی به مدرسه‌مان زنگ زد. گوشی را برداشتم. خودش را معرفی کرد و برای حضور در جلسه‌ای در شورا

ایران
Iran Daily Newspaper



از ما دعوت کرد. رفته و چند وقت بعد هم زنده‌یاد میرهادی به همراه چند استاد دیگر آمدند و از مدرسه‌مان بازدید کردند. آنقدر از کمبود امکانات و شرایط دشواری که داشتیم ناراحت شدند که پیشنهاد کمک دادند. به لطف آن مشورت‌ها کیفیت مجله‌مان خیلی بهتر شد. اما با سایر تشکل‌ها و سازمان‌ها، به دلیلی که گفتم ارتباطی نداشتیم. تعداد تشکل‌ها هم به اندازه حالا زیاد نبود. چند تا بیشتر نبودند، حتی تشکل مرتبط با کودکان کار هم ماهیت کاری‌مان متفاوت بود. تمرکز آنها بیشتر بر کودکان کار و خیابان بود هم ارتباطی نداشتیم، بخصوص که اگر جدی رویه‌رو می‌شدیم و ترجیح‌مان به ادامه چیراغ خاموش راه بود. حالا وضعیت چطور شده؟ چه‌از نظر همراهی وزارتخانه‌هایی مثل آموزش و پرورش و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

خوشبختانه از سال ۱۳۹۴، با همراهی یک دوست ایرانی موفق به کسب مجوز مدرسه‌مان به‌عنوان مدرسه ابتدای و تحت نظر وزارت آموزش و پرورش شدیم. اتفاق بزرگی بود. دیگر نگران پلمب شدن مدرسه‌مان از آن مهم‌تر، کارنامه‌های بچه‌ها در پایان سال تأیید می‌شدند

خوشبختانه از سال ۱۳۹۴، با همراهی یک دوست ایرانی موفق به کسب مجوز مدرسه‌مان به‌عنوان مدرسه ابتدای و تحت نظر وزارت آموزش و پرورش شدیم. اتفاق بزرگی بود. دیگر نگران پلمب شدن مدرسه‌مان از آن مهم‌تر، کارنامه‌های بچه‌ها در پایان سال تأیید می‌شدند

خوشبختانه از سال ۱۳۹۴، با همراهی یک دوست ایرانی موفق به کسب مجوز مدرسه‌مان به‌عنوان مدرسه ابتدای و تحت نظر وزارت آموزش و پرورش شدیم. اتفاق بزرگی بود. دیگر نگران پلمب شدن مدرسه‌مان از آن مهم‌تر، کارنامه‌های بچه‌ها در پایان سال تأیید می‌شدند

خوشبختانه از سال ۱۳۹۴، با همراهی یک دوست ایرانی موفق به کسب مجوز مدرسه‌مان به‌عنوان مدرسه ابتدای و تحت نظر وزارت آموزش و پرورش شدیم. اتفاق بزرگی بود. دیگر نگران پلمب شدن مدرسه‌مان از آن مهم‌تر، کارنامه‌های بچه‌ها در پایان سال تأیید می‌شدند

خوشبختانه از سال ۱۳۹۴، با همراهی یک دوست ایرانی موفق به کسب مجوز مدرسه‌مان به‌عنوان مدرسه ابتدای و تحت نظر وزارت آموزش و پرورش شدیم. اتفاق بزرگی بود. دیگر نگران پلمب شدن مدرسه‌مان از آن مهم‌تر، کارنامه‌های بچه‌ها در پایان سال تأیید می‌شدند

خوشبختانه از سال ۱۳۹۴، با همراهی یک دوست ایرانی موفق به کسب مجوز مدرسه‌مان به‌عنوان مدرسه ابتدای و تحت نظر وزارت آموزش و پرورش شدیم. اتفاق بزرگی بود. دیگر نگران پلمب شدن مدرسه‌مان از آن مهم‌تر، کارنامه‌های بچه‌ها در پایان سال تأیید می‌شدند

خوشبختانه از سال ۱۳۹۴، با همراهی یک دوست ایرانی موفق به کسب مجوز مدرسه‌مان به‌عنوان مدرسه ابتدای و تحت نظر وزارت آموزش و پرورش شدیم. اتفاق بزرگی بود. دیگر نگران پلمب شدن مدرسه‌مان از آن مهم‌تر، کارنامه‌های بچه‌ها در پایان سال تأیید می‌شدند

خوشبختانه از سال ۱۳۹۴، با همراهی یک دوست ایرانی موفق به کسب مجوز مدرسه‌مان به‌عنوان مدرسه ابتدای و تحت نظر وزارت آموزش و پرورش شدیم. اتفاق بزرگی بود. دیگر نگران پلمب شدن مدرسه‌مان از آن مهم‌تر، کارنامه‌های بچه‌ها در پایان سال تأیید می‌شدند

فعال مشغول کار شده بودند که بسیاری از آنها در نمایشگاه کتاب تهران هم شرکت می‌کردند. وضعیت صنعت چاپ کتاب هم بهتر شده بود و جالب اینکه بسیاری از این افراد، تجربه زندگی‌شان در ایران را در نقاط مختلف افغانستان به کار بسته بودند.

جریان‌های ادبی حاکم بر شعرو داستان‌نویسی افغانستان تا چه اندازه به آنچه در ایران می‌گذرد، شباهت دارد؟ فضای شعرو ادبیات داستانی حاکم بر افغانستان تحت تأثیر ادبیات کهن و همچنین ادبیات فارسی امروز ایران است. جالب اینکه اغلب شاعران و نویسندگان مطرح امروز افغانستان از جمله محمدحسین محمدی، شریف سعیدی و بیشتر آنها یکی که اثر ماندگاری نوشته‌اند، تجربه زیسته‌ای در ایران داشته و کتاب‌های زیادی را خوانده‌اند؛ بعد هم تجربه خود را با شرایط خاص زندگی در افغانستان درهم آمیخته و در نتیجه‌اش کتاب‌هایی خواندنی خلق کرده‌اند.

برگردیم به مدرسه آفتاب، در حال حاضر برای فعالیت‌های آموزشی و فرهنگی با چند مدرسه خودگردان همکاری دارید؟

از سال ۱۳۹۴ که بچه‌های مهاجر امکان ثبت‌نام در مدارس دولتی را پیدا کرده‌اند جمعیت مدارس خودگردان کمتر شد، برخی هم به مرور تعطیل شدند. از سال ۱۴۰۰ که دولت افغانستان سقوط کرد بسیاری از این جمع‌ها به کار خود خاتمه دادند. هرچند ما رابطه‌مان را با مدارسی که همچنان برقرار بودند ادامه دادیم و تجربه‌مان را به اشتراک گذاشتیم. شعبه اصلی مدرسه‌ای که خودمان برپا کرده‌ایم در خیابان زمزم تهران است، آنجا چهار ساختمان کنار هم قرار دارد که حدود ۸۷۰ دانش‌آموز دختر و پسر را در دو شیفت تحت پوشش آموزشی- فرهنگی قرار می‌دهد. حدود ۲۲۰ دانش‌آموز هم در مدرسه شعبه باقرشهر مشغول هستند.

در فعالیت‌های فرهنگی فقط به روی بحث کتاب تمرکز دارید؟

تا گاهی کجا هم امکانات اجازه دهد کارگاه‌هایی همچون داستان‌نویسی را به شکل جدی برگزار می‌کنیم. اتفاقاً از همان ماه‌های ابتدایی آغاز فعالیت‌های فرهنگی‌مان با استقبال زیاد بچه‌ها روبه‌رو شدیم. به مرور و با کسب تجربه برای برقراری ارتباط با تشکل‌های فرهنگی و ادبی تلاش کرده و در این راه دوستان زیادی هم پیدا کردیم. خیلی از بچه‌ها به کمک این دوره‌های آموزشی و البته همراهی دوستان نویسنده کم کم راه خود را پیدا کردند. با مدیریت کانون پرورش فکری کودکان شعبه که نزدیک به مدارسمان بود هم تعاضل برقرار کردیم تا دانش‌آموزان ما را هم تحت پوشش قرار بدهند؛ آن هم بچه‌های هم‌هزینه و در‌سر چندان‌ی ندارد.

فرزندان‌شان در فعالیت‌های فرهنگی چطور است؟ اغلب بچه‌هایی که در گذشته به ما مراجعه می‌کردند و برخی هم در زمان حاضر، اجازه ثبت‌نام در مدارس دولتی نداشتند. گاهی هم بحث اولویت ثبت‌نام بچه‌های ایرانی و جاماندن آنها بود. این بچه‌ها به ناچار و با اکراه نزد ما می‌آمدند. تقصیری نداشتند، ظاهر مدرسه‌مان هم خیلی ساده بود. اما وقتی بحث فارغ‌التحصیلی پیش می‌آمد به سختی دل می‌کنند. مادر و پدرها هم خیلی پیگیر بودند. هم دانش‌آموزان و حتی والدین آنان برای حضور در کلاس‌های جنبی مدرسه، مثل همین کارگاه‌های ادبی که اشاره شد نیز پذیرا بودند. با گذشت زمان استقبال والدین بهتر هم شده، دیگری می‌دانند که تغییر شرایط زندگی فرزندانشان در کروی آموزش و پذیرفتن شرایط دنیای مدرن است.

عمده فعالیت‌های فرهنگی شما طی گذر سال‌ها، متمرکز بر کودکان مهاجر بوده، با این حال جالب است که به‌عنوان نامزد ایرانی جایزه آسترید لیندگرن از طرف شورای کتاب کودک معرفی شده‌اید!

خب این کودکان مهاجر به هر حال بخشی از ساکنان امروز ایران را تشکیل می‌دهند، حالا بماند که همه ما در گذشته جزء سرزمین واحدی بوده‌ایم. هم‌اکنون چیزی حدود ۶۰۰ هزار دانش‌آموز مهاجر در مدارس دولتی ایران درس می‌خوانند. جمعیت زیادی که فرصت مغتنمی برای جمهوری اسلامی ایران هستند. دانش‌آموزان مهاجری که با صرف هزینه اندکی جزئی از آینده این آب و خاک می‌شوند. اینها به سفرهای فرهنگی ایران می‌شوند. آن هم با کم‌ترین هزینه ممکن! اگر هم بمانند که در کنار وفاداری به زادگاه آبا و اجدادی خود، قلب‌شان برای ایران هم می‌تپد. نمی‌دانم، شاید دوستان شورای کتاب کودک اهمیت تلاشی را که من و دیگر دوستانم برای استفاده از فرهنگ و ادبیات برای نزدیک شدن هرچه بیشتر بچه‌های ایرانی و افغانستانی داشته‌ایم در نظر داشته‌اند.



نادر موسوی سال‌هاست ساکن ایران شده است؛ از اواخر سال ۶۲ همزمان با موج نخست مهاجرت اتباع افغانستانی به کشورمان و به اجبار شدت گرفتن جنگ و درگیری‌ها در سرزمین آبا و اجدادی‌اش. حالا زمان زیادی از آن زمستان سختی که به همراه خانواده‌اش ترک دیار کرده می‌گذرد. آن پسر ۹ ساله روسستانی سال‌هاست در قامت نویسنده و معلمی سرشناس، نه تنها بر تنگناهای تحصیلی پیش‌روی مهاجران غلبه کرده بلکه توانسته با راه‌اندازی چندین شعبه مدارس خودگردان خاص کودکان مهاجر افغانستانی و ساکن مناطق محروم برای دسترسی آنان به امکانات فرهنگی و آموزشی گام‌های جدی بردارد.

بیش